

David Gemmell  
 978-600-182-327-2  
 Troy: fall of king  
 ۷۲۶۱ (۹۰۹) ۷۲۶۱  
 ۷۲۶۱ (۹۰۹) ۷۲۶۱  
 ۷۲۶۱ (۹۰۹) ۷۲۶۱

# تروا

(کتاب سوم)

سقوط پادشاهان

پادشاه پاسخ داد: «لعنت بر معما»

«آخرین پادشاه شهر طلایی خواهد بود. خدایان سخن گفتند»



نویسنده: دیوید و استلا گمل  
 مترجم: طاهره صدیقیان

نویسنده: دیوید و استلا گمل  
 مترجم: طاهره صدیقیان  
 ۷۲۶۱ (۹۰۹) ۷۲۶۱  
 ۷۲۶۱ (۹۰۹) ۷۲۶۱

ISBN: 978-600-182-327-2

کتابسرای تندیس

پیشانی زبانه در سال چاپ ۱۳۹۷ میلادی در تهران چاپ شده است. این کتاب در ۱۳۹۷ میلادی در تهران چاپ شده است. این کتاب در ۱۳۹۷ میلادی در تهران چاپ شده است.

بادی سرد ساحل را درنوردید. آگاممنون ردایش را دور شانه‌های استخوانی‌اش کشید و چشمانش را به سوی مردانی برگرداند که کمی آن طرف‌تر در حال ساختن یک قربانگاه بودند. آن‌ها تمام روز سنگ‌های بزرگ جمع می‌کردند. کاهن قوزدار، آتیوس، آن‌ها را راهنمایی می‌کرد، صدای زیر و نازک او مثل مرغان دریایی بدخلق گوش را می‌آزرد. «نه، نه، اون سنگ واسه‌ی بیرون خیلی کوچیکه. بذارینش نزدیک مرکز!»

آگاممنون به کاهن زل زد. او هیچ استعدادی برای پیشگویی نداشت که مناسب حال پادشاه بود. می‌توانستی به او اطمینان کنی که هر چه را که آگاممنون آرزو داشت بگوید. آگاممنون می‌دانست با اکثر آینده‌بین‌ها مشکل این بود که پیشگویی‌هایشان معطوف به مقصود بود. به یک سپاه بگو طالعشان تیره و تار است و افراد، آماده برای شکست، وارد میدان جنگ می‌شوند و با اولین عقب‌نشینی فرار می‌کنند. به آن‌ها بگو پیروزی به‌طور حتم به دست می‌آید و خود زئوس آن‌ها را برکت بخشیده است و آن وقت مثل شیر می‌جنگند.

البته، گاهی اوقات جنگ به شکست منتهی می‌شد. اجتناب‌ناپذیر بود. آنگاه به تنها چیزی که نیاز داشتی این بود که یک مقصر پیدا کنی؛ که در اینجا احمق‌هایی مثل آتیوس مفید واقع می‌شدند. آتیوس، بی‌استعداد و پر از کاستی، رازهایی داشت. دست‌کم، گمان می‌کرد نقطه‌ضعف دارد. او دوست داشت بچه‌ها را شکنجه دهد و به قتل برساند. اگر هر کدام از پیشگویی‌هایش تحقق می‌یافت آگاممنون می‌توانست رازش را برای سپاهیان برملا کند، دستور مرگ او را بدهد و بگوید به خاطر بدطینتی آن مرد خدایان جنگ آن‌ها را نفرین کرده بودند.

رعه بر تن آگاممنون افتاد. کاش تمام پیشگوها به اندازه‌ی آتیوس بی‌استعداد و انعطاف‌پذیر بودند. پادشاهان نباید تابع هوس‌های غیب‌گوها می‌شدند. سرنوشت آن‌ها می‌بایست تماماً بااراده و توانایی‌هایشان گره می‌خورد. در یک پیروزی از پیش مقدر شده توسط خدایان بوالهوس چه شکوهی وجود داشت؟ آگاممنون آخرین بازدیدش از غار بال‌ها را به یاد آورد و چهره‌اش در هم رفت.

لغت بر آن کاهن‌ها و مخدرهای مسموم‌کننده‌شان! لغت بر آن‌ها و معماهایشان! یک روز، همه‌ی آن‌ها را به قتل خواهد رساند و مردانی را جایگزینشان خواهد کرد که بتواند به آن‌ها اعتماد کند. احمق‌هایی مثل آتیوس. ولی هنوز نه. کاهن‌های غار به شدت مورد احترام اشراف و مردم بودند و، در میانه‌ی جنگی بزرگ، کشتن آن‌ها اقدامی احمقانه محسوب می‌شد، به علاوه او مجبور بود زمان پیشگویی آن‌ها را فقط هر چهار سال یک بار تحمل کند.

آخرین بار درست قبل از حرکت به سوی ایمبروز بود. آگاممنون و پیروان برگزیده‌ی او توی غار بال‌ها، بر روی تپه‌های بیرون شهر لیون گردآمده بودند. سپس، همان‌طور که دو قرن مراسم مذهبی حکم می‌کرد، پادشاه میسین وارد غار روشن از نور مشعل شده بود. هوا از دود آتش افیون غلیظ بود و آگاممنون بریده‌بریده نفس می‌کشید. با این وجود رنگ‌های درخشان در مقابل چشمانش می‌چرخیدند و سرگیجه گرفته بود.

کاهن رو به مرگ میان بیهوشی و هشیاری سوق داده می‌شد و وقتی صحبت می‌کرد جملاتش شکسته و درهم و برهم بودند. سپس چشمانش باز شد و انگشتان استخوانی‌اش را دور میخ پادشاه حلقه کرد. «از اسب چوبی بر حذر باش، شاه آگاممنون، پادشاه رزمجو، جهان‌گشا، چراکه با بال‌های آذرخش در آسمان اوج خواهد گرفت و مرگ ملت‌ها را جار خواهد زد.»

پادشاه پاسخ داد: «لغت بر معما، کاهن! از تروا برایم بگو و از پیروزی.»  
«آخرین پادشاه شهر طالایی اهل میسین خواهد بود. خدایان سخن گفته‌اند.»  
و چنین بود. تحقق رؤیایها، وعده‌ی سرنوشت. گرچه کاهن هنوز به‌طور کامل تسلیم شوکران نشده بود و تقلا می‌کرد بیشتر بگوید، آگاممنون خود را از او کنار کشیده و از غار گریخته بود. او تمام آنچه را که می‌خواست شنیده بود.  
تروا مغلوب او خواهد شد و همراه با آن تمام گنجینه‌ی پیام. به شدت احساس آسودگی خیال می‌کرد. گرچه عده‌ی زیادی از آن آگاه نبودند، امپراتوری میسین رو به مرگ بود، ثروتش صرف تجهیز لشکر شده بود. هر تهاجم موفقیت‌آمیزی فقط

در قلعته پس بر او آتش کشید و در چند روز مسیه بود که او را کشته و کشته را در میان  
تختهای آن لوح بزرگ انداخته و در میان مردم رها کرد تا ستمش را ببینند و آن را  
بسیار گریه کردند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

### سرآغاز

ماه روشن بر فراز جزیره ایمبروز می درخشید، نور نقره‌ای آن ساحل  
صخره‌ای و ناوگان میسین را که در آنجا پهلو گرفته بود شستشو می داد. انحنای  
خلج پر از کشتی بود، در حدود پنجاه کشتی جنگی و بیشتر از صد قایق  
فرماندهی چنان نزدیک به هم توقف کرده بودند که حتی یک وجب در میانشان  
قاصه نبود. توی ساحل سپاه میسین دور آتش نشسته بودند، هشت هزار سرباز،  
بعضی سلاح‌هایشان را آماده می کردند، شمشیرها را تیز می کردند، یا سپرهایشان  
را برق می انداختند، دیگران تاس بازی می کردند یا کنار سوسوی آتش چرت  
می زدند. ساحل چنان متراکم بود که تعدادی از ملوانان ترجیح داده بودند به جای  
یقین تکه زمینی سنگلاخ برای پهن کردن پتوهایشان توی کشتی‌ها باقی

مانند کشته‌ها بر زمین افتاده بودند و در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

آگامنون، پادشاه میسین و فرماندهی نظامی ارتش‌های غربی، بیرون چادر  
سایبان دار خود ایستاده بود، اندام لاغر او توی ردایی سیاه پیچیده شده بود،  
چندان سیاهش به دریا و به سمت شرق خیره شده بود، جایی که آسمان به  
سرخ می درخشید.

قلعه‌ی داردانوس به آتش کشیده شده بود. به برکت رب النوع جنگ و با اقبال، این مأموریت تماماً موفقیت‌آمیز شمرده  
می شد. همسر هلیکون و پسرش اکنون در میان قلعه‌ی شعله‌ور مرده بودند و  
خود هلیکون اوج وحشت و ناامیدی را حس کرده بود.